

Saale naw mobarak !



بهار آمده

بهار آمده بنگر!
چی با شکوه و جلال,
کنار پنجره بنشین,
تنفسی ز هوای بهار زیبا کن,
نگاه سرکش و مستت بسوی صحرا کن,
عبور عابر دل خسته را تماشا کن,
گره زدل بگشا همره نسیم بهار,
با نگاه سبز چمن,
همزمان به غنچه گل,
همصدای چهچه بلبل,
با شگفتن سنبل.
دریچه را بگشا!
نیزه طلای خورشید را,
به مزرعه سرخ باور و ایمان,
بجوی پیدا کن,
گلان معرفت و عشق را هویدا کن,
ز قطره قطره شبنم بروی برگ علفهای تازه رخسیدن
و خاطرات بجا مانده ای بودن و رفتن,
بیاز مای دلت رقص شعله برپا کن
و مرغکان چمنزار خسته از پرواز,
نشسته بر لب مرداب را تو شوری ده.
شکسته بال و پران را بیا سروری ده.
میان سبزه و دشت,
میان دره و جنگل,
میان کوه و دمن,
چه خوشه خوشه درخشد,
بسان دُرّه یمانی, بسان تاج کیانی,
نگین خاتم وار,
لاله با دلی داغدار.
بجوی را زش را,
برآر نیازش را,
عبور رهرو افسرده را مسیری بخش.
شعاع نور ز خود رفته را منیری بخش.

عزت اهنگر